

# با خاطرات و شعر محبت

گفت و گو با استاد محمد جواد محبت

عالم شعر است قصه آدم شعر  
شادی شعر است قصه عالم شعر  
از شعر محبت چه بگویم وقتی  
از خرد شعر است و زنگ گیش هم شعر



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

استاد محمد جواد محبت را اولین بار در زمستان ۶۶ کتاکار قنادی  
چهار فصل در خیابان دیر اعظم کرمانشاه دیدم نزدیک رفتیم سلام  
کردیم و از ایشان اجازه خواستم تا شعر بخوانم ایشان بیرون رفتند  
از آن شعر مصرعی بی وزن افتاده بود که استاد با محبتی که  
داشتند آن مصرع را برایم درست کردند و مرا به خواندن مشغول  
مغز می تشویق کردند.

بعد ما فهمیدم که خواندن مشغول باعث می شود تا آدم یک روز را  
با جمله ها و قافیه های مختلف تکرار کند و در این تکرار است که  
وزن ملکه ذهن می شود بیست و چهار سال از آن دیدار می گذرد  
و من هم چنان در هر دیناری حرف های تازه ای از ایشان می آموختم  
حرف های برای شعر و برای زندگی و برای آدم شدن  
محبت را کسی نیست که دیده باشد و از او محبتی ندیده باشد  
شاعری که جای از شاعری استاد بزرگ اخلاق و عرفان نیست  
این اثر شش هفتاد گفت و گو بی است با جناب استاد که در همین  
تظلمات نور روزی انجام شد.

پیش از این



شماره ۶۵  
بهار ۱۳۸۸

### به نام آنکه بلنداست نام او

ارژن: بگذارید مینا را کمی غیر متعارف قرار بدهیم. این که شما چند سال دارید و چند اثر و از کی شروع کرده‌اید بماند، شاید در میان حرفها به این پرسش‌ها هم پاسخ داد شود. اما آخرین اثری که در دست چاپ دارید یا آماده چاپ هست چیست و چه نام دارد؟

محبت: کتابیست فراهم آمده از شعرهای تازه‌سروده‌های قدیم مربوط به سال‌های ۴۹ تا ۵۲ و با نام: نِت آواز قناری‌ها که انشاءالله نشر تکا آن را منتشر خواهد کرد.

روال تنظیم آن، تقریباً نزدیک به کتاب: از سال‌های دور و نزدیک است. مثلاً در کتابی که نام بردم ۸ فصل از منظومه یادها آمده است و در «نِت آواز قناری‌ها» ۶ قسمت دیگر.

ارژن: چرا شعر بلند یادها - که ابتدا فصلی از یادها نام داشت و نخستین فصل آن سال ۴۶ در مجله خوشه چاپ شد - یکجا و به‌طور مستقل منتشر نشده؟

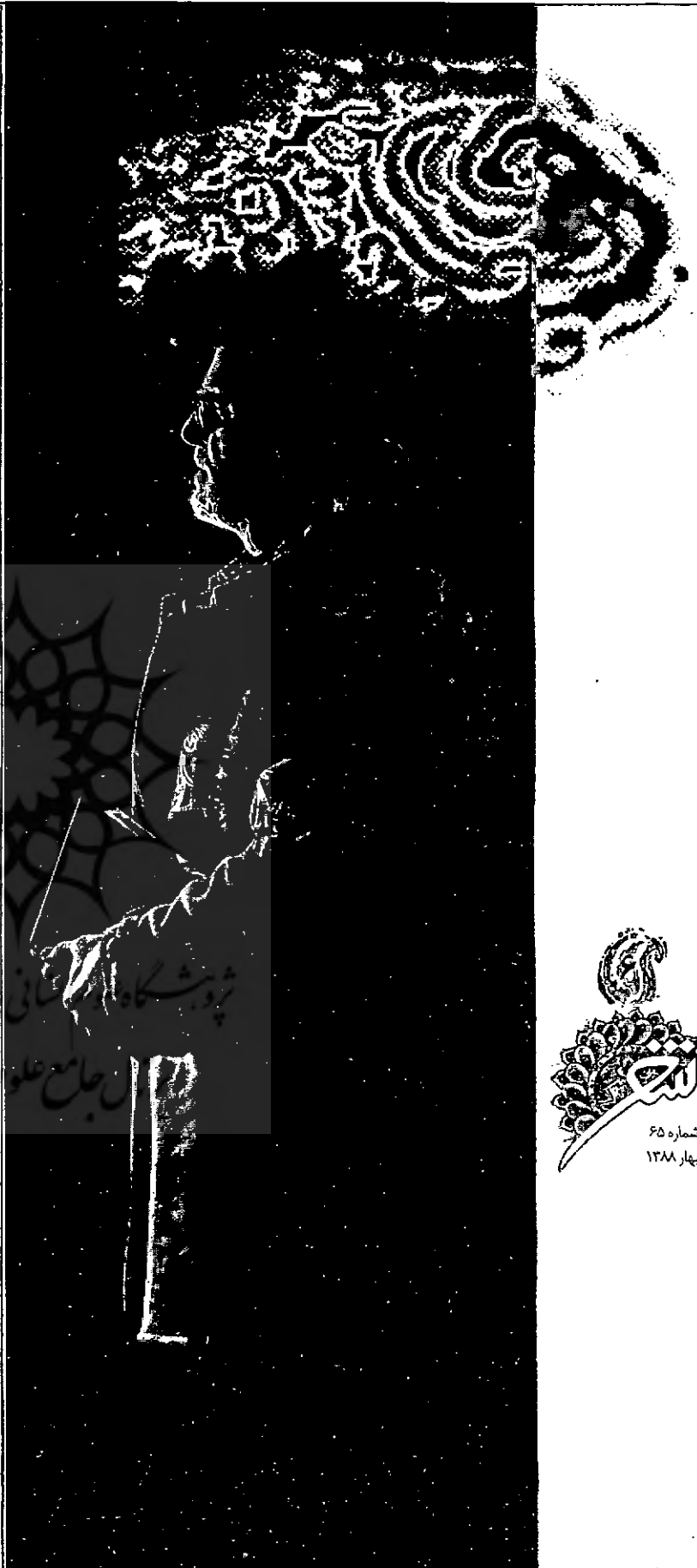
محبت: همان‌طور که اشاره کردید، قسمت اول فصلی از یادها در مجله خوشه به سردبیری شاملو، در ادوار مختلف به قطع رحلی بزرگ و فرم گوناگون منتشر شد. از جمله که بیش از این که به‌صورت رقمی درآید. در یکی از شماره‌هایش، اولین شعر اجتماعی و سیاسی من - با نام ابدیت - چاپ شد با تاریخ - تابستان ۴۱ - کرمانشاه - که این شعر و این تاریخ - را می‌توان آغازی به کارهای جدی من دانست. بعدها - همین شعر در صفحات هفت تار چنگ - زیر نظر فریدون مشیری - و مجله روشنفکر چاپ دوم خورد ولی نه با همان نام.

ارژن: داشتید از منظومه یادها می‌گفتید.

محبت: فصل دیگر از منظومه یادها در هفت تار چنگ چاپ شد و فصل سوم آن در مجله جوانان و بخش چهارم در دریاچه شعر و هنر تهران مصور چاپ شده است. اوائل انقلاب هفته‌نامه جنبش بخش بلندی از آن را چاپ کرد و مجله آرش، که پس از هفت شماره متوقف شد، بخش دیگری از آن را چاپ کرد. این قسمت‌ها مقارن ریاست جمهوری آن آدم فراری سروده شده بود آدمی که از سوی حضرت امام(ره) از دخالت در جنگ منع و چندی بعد از پست خود معزول شد و مخفیانه از ایران گریخت. این وقایع سیاسی سدهی شد برای انتشار شعر من که قدری لحن تند داشت؛ و البته به‌حق بود، در بازخوانی مجدد، با ذکر توضیح در پانویس صفحات، جریان روشن شد.

ارژن: فصلی از یادها، شعر نو است و در واقع نیمایی در فصل ریژاب آن هم پرخاشگری‌هایی به رژیم سلطنتی و دست‌بوسی آن مطرود دارد. اما حرفها طوری‌ست که خواننده یا شنونده احساس ناآشنایی با آن را ندارد مثل درد دل‌های یک رفیق خوبه این زبان نرم و آشنا و جدید چگونه در کارهای شما ظهور پیدا کرد؟ آوردن اصطلاحات محلی در این شعر هم کاری نسبتاً نو بود. محبت: اخیراً با زیر و رو کردن کاغذهای سالیان گذشته، تصویری از صفحه اول - دریاچه - نمایش هنر و اندیشه امروز یافتیم که مربوط می‌شد به شماره ۱۴۷۱ مجله تهران مصور. که خودتان می‌توانید ملاحظه بفرمائید. پای این صفحه مطلبی است با چند عکس از شاعران مطرح سال‌های دهه چهل. این مطلب دو عنوان دارد:

اولی: (در حاشیه شعرخوانی در قهوه‌خانه‌ها) و دومی که حرفی درشت‌تر دارد. این است: (نقالی یا شعرخوانی!) که البته باید علامت سوال می‌گذاشت نه نشانه تعجب. حرفها از زبان نصرت رحمانی، مینا اسدی، منوچهر شبیانی، فرخ عقیمی و خانم شهین خنانه است.



اصل موضوع این است که شعر نو - به واقع - جایگاهی بین توده مردم پیدا نکرده بود. و غالباً با لحن تمسخرآمیزی از آن نام می بردند. کوشش شاعران در معزی آن و ایجاد مقبولیت برای آن به جایی نرسید، به ناچار خواستند شعر را ببرند میان مردم و این شد که شاعران شعر نو، سر از قهوه خانه ها درآوردند. و متأسفانه این کار نتیجه بخش نبود و نشد من فکر کردم، شاید بشود میان دل زدگی مردم و رغبت نوسرایان پلی زد و آن همین شعر گفتار بود. یعنی ارائه دادن اندیشه های جدید و تازه، در قالب حرف های خودمانی و البته، شاعرانه.

برای نمونه، بخشی از شعرهای این به جان آمدگان و فصلی از یادها را نقل می کنم.

### شب های روستا

شیرین ترین دقایق آرامش و شکوه  
با آسمان روشن و بخشنده  
و لذتی که یاد تو می آرد  
بشنو: در درینگ... دانگ  
زنگوله های گله بی چوپان  
در آغل حیاط  
این یارس های تند و مقطع  
هشدار دوستانه بوره به بازه نیست  
دست نجابت است و سبک باری  
آن گوشه،

زیر نرده اصطبل

«سیبای»ی مشک زنی<sup>۲</sup>

بامداد را

پیش از خروس خوان

به تماشا نشست است.

یادت بخیر، گمشده من

شب های کودکی چه صفایی داشت

وقتی پدر به شام تو را می خواند

دل از نشاط قصه نمی کندی

هر چند

وعده، به فردا بود

برشی از شعر بلند: (این به جان آمدگان - سروده سال ۴۹ مجله تهران مصور)

- خوابها سنگین نیست

تو صدایت پایین است

این تلنبار زبونی، عسرت

این لگدکوب هزاران تحقیر

این بقایای بلایای قرون

انفجاری می خواهد

انفجاری که ز خمپاره نفرت باشد

بعد،

شاید فرجی حاصل شد.

...

ارژن: کمی از جایزه فروغ بگوئید. این جایزه را چگونه کسب کردید؟

محبت: در سال ۱۳۵۱ جایزه شعر فروغ را برای اولین بار به احمدشاملو اهدا کردند. سال ۵۲ مرا و اسماعیل خوئی را مشترکاً نامزد دریافت این جایزه کردند. آن روزها آقای محمد ذکایی (هومن) غزل سرای خوب معاصر در ایران بود و ما با هم دمخور بودیم و صمیمی - اصرار کردم ایشان هم در جایزه سهیم باشند. هومن با مجلات آن روزگار، مثل روشنفکر، جوانان و اطلاعات هفتگی همکاری داشت. هفت تا چنگ صفحه او در مجله روشنفکر بود و زیر نظر آقای فریدون مشیری اداره می شد و او یک بار بر پیشانی این غزل ذکایی:

تو از کدام حوالی خراب می آیی؟

که چون صدای پریشان آب می آیی؟

کدام تیر غرور تو را به خون آلود؟

پلنگ کوه، که با پیچ و تاب می آیی!

چند سطری به عنوان شگفتی و ستایش کار هومن نوشت. آن روزها که من تازه معلم شده بودم و در کرمانشاه کمتر حضور داشتم، هومن روی تعدادی از آهنگ های کیخسرو پورناظری شعر گذاشته بود و کار مشترک آنها بسیار شنیدنی بود.

پس از پیروزی انقلاب، هومن هنوز در ایران بود، من از کرمانشاه تلفنی به او سفارش کردم سری به شورای موسیقی صدا و سیمای تهران بزنند و نمونه ای از کارهای خود را عرضه کند. چندی بعد - ذکایی با لحنی متفاوت و کاملاً پر از دلخوری گفت: بعضی از آقایانی که در آن جا پا قرص کرده و تمشیت امور با آنهاست، کاری جز کارشکنی در کار دیگران و مطرح کردن خودشان ندارند. سال ۱۳۶۰ که خودم برای اولین بار به تالار وحدت دعوت شده بودم از نزدیک با این اصناف مردم آشنا شدم و حق را کاملاً به هومن دادم. یادم هست که شبی در خانه هومن تا صبح روی یک ترانه کار می کردیم و نتیجه بسیار مطلوب شد. اما نفوذ حضرات مانع شد. از هومن تنها یک ترانه با صدای شهرام ناظری و آهنگ سازی لطفی پخش شد، یا شروع:

می گذرد کاروان،

عطر گل ارغوان،

داغ جدایی به دل،

آتش حسرت به جان

خورشیدی تابیدی ای شهید،

بر دلها امیدی ای شهید.

مراسم اهدای جایزه فروغ در دانشکده های نزدیک حسینیه ارشاد به اجرا درآمد. مجری برنامه آقای سیدابوالقاسم انجوی شیرازی بود. گزارش این مطلب، هر دو با گزارش های شب های شعر خوشه و انستیتو گوته در کتاب تاریخ تحلیلی شعر نو آمده است. شب های شعر خوشه، بسیار پرشور بود و در باشگاه شهرداری تهران واقع در میدان بهارستان کوچه خانقاه برگزار شد.

اصل  
موضوع این است که  
شعر نو - به واقع -  
جایگاهی بین توده  
مردم پیدا نکرده  
بود و غالباً با لحن  
تمسخرآمیزی از آن نام  
می بردند



شماره ۶۵  
بهار ۱۳۸۸

و من هنوز آقای عبدالعلی دستغیب را که روی یک دستگاه فوتبال دستی چمباتمه نشسته بود، یادم هست. هم‌چنین دیدار بسیار گرم و دوستانه مهدی اخوان ثالث و خانواده‌اش را با آقای شاملو. (و این دیدار چقدر برای من تعجب‌آور بود، چون در آن سال‌ها رقابت چشمگیری در مجلات بین او و اخوان در مطبوعات منعکس بود) و طرفداران هر کدام چه جنجال‌هایی که در دفاع از شاعر دلخواه خود راه انداخته بودند.

ارژن: به‌جز شما چه کسانی در آن شبها، حضور داشتند و شعر خواندند؟  
 محبت: هفته شعر خوشه به مدت شش شب و هر شب با اجرای یکی از شاعران سرشناس از جمله نادرپور، براهنی، اسماعیل شاهرودی و دیگران برگزار شد. کتاب شب‌های شعر خوشه که چاپ سوم یا چهارم آن در بازار هست. تعدادی از شاعران شرکت‌کننده آن شب‌ها این‌ها بودند:

آقایان کیومرث منشی‌زاده، احمدرضا احمدی، منصور اوجی، محمدعلی سپانلو، اسماعیل خوئی، دکتر سیاوش مطهری، منوچهر آتشی، نصرت رحمانی، اسماعیل توری‌علا (که شوخی جالب اسماعیل شاهرودی در مورد ایشان و سپانلو زبان زد شد). هم‌چنین هوشنگ ایرانی، محمد حقوقی، سهراب سپهری، عمران صلاحی، جلال سرفراز، نادر نادرپور، مهدی اخوان‌ثالث، رضا براهنی، عبدالعلی دستغیب، یادلان رؤیایی، و خانم طاهره صفارزاده و چهره‌های دیگر.

ارژن: دریافت جایزه فروغ باید شما را بیش از پیش به شعر و شاعری تشویق می‌کرد ولی گویا این‌طور نشد. اصلاً چرا در آن سال‌ها، مجموعه دیگری چاپ نکردید؟

محبت: آن ایام مصادف با درگذشت اسدالله عاطفی غزل‌سرای موفق کرمانشاهی بود. تأسف عمیق حسرت جان‌گداز و گریه‌های مداوم مرا بیمار کرد. این بیماری چند بار مرا برای مداوا به تهران کشاند. علاوه بر این آزار ساواک و در تنگنا بودن مزید بر علت شد. آنچنان که شبی در قصر شیرین برای این که کار دست دوستان نداده باشم، بسیاری از نامه‌های پرمحتوای شاعران و دوستان را به کمک برادرم زیر ناودان خانه آتش زدم. خانه پائین‌تر و دیوار به دیوار ما مردی آهنگر بود که همسایه‌های ساواکی داشت؛ حالت روحی و آشفتگی بیش از حدم باعث شد چند سالی از شعر دور بمانم. قبلاً برای پرسش دیگران که چرا چیزی نمی‌نویسی قطعه کوتاهی گفته بودم، که دست‌به‌دست گشت و سر از مجله کاوه، چاپ آلمان غربی، به مدیریت آقای محمد عاصمی درآورد. این قطعه دورنمایی از ظهور انقلاب را به‌دست می‌دهد و از میان شعرهای مندرج در مجله خوشه دو قطعه در کتاب شعر خوشه آمده که این ۳ کار، نمایه‌ای از پیش‌بینی انقلاب و ظهور حضرت امام(ره) است. البته اذعان دارم که در این مورد هیچ‌گونه ادعایی ندارم و این حرف‌ها را نشانه‌های لطف الهی نسبت به خودم می‌دانم. شعر «آن سوی این که هست» که در شماره پاییز سال ۱۳۵۵ مجله کاوه آمده این است:

**بردار ملامت نگاهت را**

**خاموشی من زبان گویایی‌ست**

**یک لحظه به ذهن من قدم بگذار**

**این سنگر عشق و خون تماشایی‌ست**

ارژن: چطور شد که دوباره با شعر آشتی کردید؟

محبت: تیرماه سال ۱۳۵۷ سری به قصرشیرین زدم. داشتم آرام‌آرام از میدان مرزبانی رو به پایین می‌آمدم، که یک باره، شعر مثل باران در درون دلم ریخت؛ دیدم دارم غزلی می‌گویم با این شروع:

مراسم اهدای  
 جایزه فروغ در  
 دانشکده‌های نزدیک  
 حسینیه از شاد به اجرا  
 درآمد. مجری برنامه  
 آقای سیدابوالقاسم  
 انجوی شیرازی بود.  
 گزارش این مطلب،  
 هر دو با گزارش‌های  
 شب‌های شعر خوشه  
 و انستیتو گوته در کتاب  
 تاریخ تحلیلی شعر نو  
 آمده است



شماره ۶۵  
 بهار ۱۳۸۸



چو لطف دوست بر آن قلب نازنین ریزد  
 شکوفه‌های سزاوار آفرین ریزد

...  
 تو در مقام فتوت کم از درخت میباش  
 که سنگ می‌خورد و بار بر زمین ریزد

ارژن: حالا برگردیم به سوال‌هایی که معمولاً اول از همه، در گفت‌وگوها مطرح می‌شود. شما از کجا شروع کردید و آشنایی شما با مطبوعات چطور صورت گرفت؟

محبت: آشنایی من با مطبوعات برمی‌گردد به دوران دبستان. من برادر بزرگ‌تری دارم که از نوجوانی کتاب‌خوان بود، در هفته چند مجله می‌خرید و اجازه می‌داد من هم آن‌ها را بخوانم.

زمستان سال ۱۳۳۲ در خانه قدیمی پدری دور کرسی جمع بودیم. مهمان هم داشتیم. پسردایی پدرم مهمان‌مان بود. من داشتم مشق می‌نوشتیم. مشق نوشتن آن روزگار بسیار پر دردسر بود. من همیشه آرزوی داشتن یک قلم خودنویس داشتم. و فقط قلم دوات نصیب می‌شد.

آن شب برادرم مجله روشنفکری خریده بود. مجله صفحه‌ای به نام مسابقات داشت. در آن مسابقه جدول اعدادی بود که گویا باید از عدد یک تا عدد نه را طوری در خانه‌های آن قرار می‌دادند که حاصل جمع عمودی، افقی و مورب عدد ۱۵ به‌دست می‌آمد.



من درس و مشق را سامان دادم و با عجله آمدم سراغ جدول، همه حواسم را برای حل آن به کار بردم و موفق شدم. برادرم و بچه‌های مهمان امتحان کردند دیدند درست است، کاغذ آوردند، حل جدول را نوشتم و فردا برادرم آن را پست کرد. روزها گذشت و تب به سراغ من آمد. بعد از آن شب بیماری به سراغم آمد، روزی که باز زیر کرسی در تبی سخت می‌سوختم. برادرم با شادی آمد، مرا صدا زد و از زیر کرسی به روی مهربانی برد. مهربانی خانه، سیمانی بود و بسیار خنک. من دست و صورت تب‌کرده‌ام را روی سیمان سرد گذاشتم و به حرف‌های او گوش دادم، مجله را ورق زد. صفحه مسابقات را آورد و اسم مرا که به‌عنوان برنده چاپ شده بود، نشانم داد. کلی ذوق کردم و تبم فرونشست. روزها گذشت، ما منتظر ماندیم و از جایزه که نمی‌دانم چه بود خبری نشد این اولین بار بود که اسم من در جایی چاپ می‌شد. مدتی بعد وقتی کلاس اول دبیرستان بودم، روزنامه‌ای درآمد به نام ناهید. روزنامه‌های فکاهی - سیاسی بود. و باز یک بار مسابقه‌ای طرح کرده بودند به این ترتیب که کلمات دک، چک و کتک را در یک دوبیتی یا رباعی بگنجانند. من این کار را کردم، چند هفته بعد در مجله نوشتند شعر شما رسید ولی زیاد قوی نبود، خوب این خبر اصلاً خوشحالم نکرد و کلی توی فکر رفتم. ناهید پس از هفت یا هشت شماره، توقیف شد، ولی مدتی نگذشت که هفته‌نامه فکاهی توفیق درآمد. توفیق را عمومیم در زمانی که من دبستانی بودم خریده بود، شماره‌های دوره قبل آن را در زغال‌دان خانه

او پیدا کرده بودم، شروع کردم به خریدن توفیق. هفته‌نامه مشیر در تهران چاپ می‌شد. رفیق برادرم نماینده‌اش بود و برای اولین بار، مشیر شعر مرا در صفحه اول هفته‌نامه چاپ کرد و این برای من خوشحال‌کننده بود. یکی از آن کارها این رباعی‌ست که بریده آن را دارم. همچنین سفارش نشریه مشیر را که کارهایتان را با خطی خواناتر بنویسید که آن طرف‌تر شعر در ستونی دیگر چاپ شده بود.

**دل، خسته ز گردش شب و روز بسی  
افسرده ز هم‌نشینی خار و خسی  
خواهم ز خدا که عمر یک لحظه شود  
وان لحظه به یاد تو برآرم نفسی**

سال ۱۳۳۷ نشریه فکاهی - سیاسی توفیق درآمد. من مطلبی خوشمزه را در باب دستور زبان، برای توفیق فرستادم. و بعد بی‌خیالش شدم. بعدها بر دیوار دکان دعانویسی که محل کارش را با روزنامه پوشانده بود، نگاهم به اسم خودم زیر آن مطلب فکاهی افتاد. هر چه به آن دعانویس اصرار کردم آن را به من بدهد، نداد، حاضر شدم پول روزنامه را هم بدهم، باز راضی نشد. در همان سال‌ها کیهان بچه‌ها درآمد و من خواننده پر و پا قرص آن شدم. کیهان بچه‌ها شماره‌های ۵ ریال بود و از ابتدای انتشار داستان‌های مصوری را به صورت ۴ صفحه کامل در وسط مجله می‌گذاشت. من این داستانها را جمع کردم و دادم صحافی کردند. داستان ملکه گل‌ها با ترجمه کاوه دهقان و داستان بلبل که از نوشته‌های هانس کریستین آندرسن بود.

ارژن: راستی از میزمم جواد و میم آدمیزاد چه خبر؟  
محبت: آن نوشته توفیقی که از داشتن‌اش محروم ماندم، مرا به گفتن و نوشتن تشویق کرد. سال ۳۸ چند تا مطلب در توفیق داشتم و سال ۳۹ بیشتر و همین‌طور، بیشتر و بیشتر؛ تا جایی که سال ۱۳۴۴ رسماً همکار هفته‌نامه به‌حساب آمدم. در شماره نروزی توفیق مرا نیز همراه آدم‌های سرشناسی چون ابوالقاسم حالت، ابوتراب جلی، و برادران توفیق معرفی کردند. در صفحه وسط نشریه و با تصویر بزرگان طنز آن روزگار.

از چهره‌های مشخص و آشنای توفیق مرحوم مهندس محمدعلی گویا بود. خانواده گویا کرمانشاهی هستند و در میان ایشان افراد سرشناس و نیک‌نامی چون دکتر غلامعلی و حسینقلی گویا وجود داشتند. آقای گویا با آقای کیومرث مهدوی پسر بزرگ مرتضی مهدوی آشنا و رفیق بود. وقتی در سال ۴۶ از همکاری با محمدعلی توفیق دست کشیدم، روزی در خانه مهدوی با آقای گویا روبه‌رو شدم. آقای گویا با ملایمت و خنده‌خنده تعریف کردند که بچه‌های توفیق در باب نام مستعار تو که میم آدمیزاد است مضمونی کوک کرده‌اند، و قضیه را تعریف کردند و من واقعاً از خجالت آب شدم.

ارژن: می‌شود از شعرهای توفیقی خودتان چیزی برای ما بگویید:  
محبت: توفیق نخست‌وزیران آن سال‌ها را با کمی خوشمزگی دست می‌انداخت و هر کدام را به مناسبت حرفه یا کار لقبی می‌داد. از جمله دکتر امینی را به‌خاطر این که گفته بود مردم باید کم‌ربندها را کمی سفت‌تر ببندند، صدراعظم کم‌ربندی نامید. سوژه این شعر من ایشان بودند.

**مرا جناب فلاتی که هستم آدم لاتی  
نه کار و بار حسابی بود نه علم و سواتی!  
چو اقتدا به شما کرده‌ام همیشه از این رو  
ز ور زدن شده‌ام چون تو حائز درجاتی  
اگرچه مثل درفشش نباشم آیت رندی**

آشنایی  
من با مطبوعات  
برمی‌گردد به دوزان  
دبستان، من برادر  
بزرگی تری دارم که از  
نوجوانی کتاب‌خوان  
بود. در هفته چند مجله  
می‌خرید و اجازه می‌داد  
من هم آن‌ها را بخوانم



شماره ۶۵  
بهار ۱۳۸۸

ولی شبیه ویم من ز خلق و خو به جهاتی  
بیا و جان خودت بنده را ز لطف بفرما  
میان خیل وزیران کاری ات قاطی یاطی!  
که تا حقیر از این ره رسم به نانی و خوانی  
به روح بانی آن فاتحه مع الصلواتی

ارژن: رابطه شما با انجمن های ادبی آن روزگار چگونه بود؟

محبت: در سال های ۴۱ و ۴۲ انجمن شعری را برادران قریبی زاده (وفا و فاخر) در کرمانشاه راه انداخته بودند به نام انجمن سخن و جزوات ماهانه ای هم از شعرهای شاعران انجمن چاپ کردند که در آن جزوه ها هیچ اثری از من نیست.

پیش از این انجمن، روزگاری که من سال های دبیرستان را می گذراندم، آقای مرتضی مهدوی چهارشنبه ها در محضر اسناد رسمی شماره ۲ و بعضی وقت ها که شاعر مهمانی داشتند، در حیاط خانه شان انجمن شعر را دائر می کردند.

یک بار من شعری انتقادی را در انجمن خواندم و مورد تهاجم بعضی از اعضای انجمن قرار گرفتم. هفته بعد معذرت نامه ای نوشتم که این دو بند آن است.

ای ادیبان شهر بپذیرید  
عضو تقصیر من به احسانی  
چون شدم رانده از دیار ادب  
به شما این مقام ارزانی

نیستم ای دریغ چون دگران  
صاحب نام و دفتر سنگین  
و در آن برگ پاره ها نبود  
خبری از قصیده و تضمین

این ها گذشت تا روزگار انقلاب که محل خدمت من کرمانشاه بود. به پیشنهاد آقای جوانی به نام آقای عسگری که کارمند اداره کل و فرهنگ و ارشاد اسلامی کرمانشاه بود، در میدان آقای کاشانی کرمانشاه انجمن شعری راه انداختیم (سال ۵۸) و انجمن خیلی زود طرفدارانی پیدا کردند و شلوغ شد. اما مشکلی که پیش آمد برخورد آراء و عقاید شرکت کنندگان بود. تنی چند روشنفکر چپ گرا سعی داشتند بحث های آن چنانی را پیش بکشند و تنی چند از شاعران واقعی طرفدار شعر ناب و عقیدتی بودند. این دو گروه با هم نمی ساختند و کار آشتی دادن آن ها بسیار زحمت برانگیز بود.

من هر دو گروه را به نوبت به خانه دعوت می کردم، شام می دادم، چای دم می کردم، روی خوش و زبان خوش پیش می آوردم. شاید با هم سازگار شوند؛ و عاقبت نشد که نشد. من هم کار را رها کردم.

این قضیه چندین بار پیش آمد. عاقبت سال ۷۶ خودم انجمنی با نام رشید یاسمی راه انداختم و این انجمن که اکثریت شرکت کنندگان آن را شاعران جوان تشکیل می دهند به لطف خدا هنوز پابرجاست. خودم پیش از انقلاب دو بار در انجمن سخن قریبی زاده ها حضور پیدا کردم و هر بار جنجال شد. در انجمن های شعری تهران هم حضوری نیافتم. ولی خوب، اخبار هنری را در نشریات دنبال می کردم؛ از جمله خبر تشکیل کاخ جوانان را سال ۴۵. در سر پل ذهاب مجله جهان نور را می خواندم و در همان زمان ها خبر حضور و شعرخوانی اساتید شعری آن روزگار را که در کاخ جوانان حضور می یافتند و در نشریات چاپ می شد را در مجلات می خواندم.

مطلبی خوشمزه را در باب دستور زبان، برای توفیق فرستادم. و بعد بی خیالش شدم. بعدها بر دیوار دکان دعا نویسی که محل کارش را با روزنامه پوشانده بود، نگاهم به اسم خودم زیر آن مطلب فکاهی افتاد. هر چه به آن دعا نویسی اصرار کردم آن را به من بدهد، نداد، حاضر شدم پول روزنامه را هم بدهم، باز راضی نشد.



شماره ۶۵ بهار ۱۳۸۸

ارژن: با شعر کودک چگونه سر و کار پیدا کردید.

محبت: اولین محل خدمت من در قصر شیرین، آموزگاری دبستان رودکی در روستای خراطها بود. ده خراطها سه کیلومتر با قصر شیرین فاصله داشت. ظهرها مدرسه می ماندیم و عصرها برمی گشتیم. مدرسه در آن زمان دو نوبتی بود. سه ساعت صبح و دو ساعت بعد از ظهر. زمستان ها وقتی هوا بارانی بود فرصت بازی با بچه ها و به نوعی ورزش را نداشتیم در نتیجه باید در کلاس می ماندیم. زمان را با گفتن قصه و خواندن آوازهای محلی سپری می کردیم. بعضی وقت ها من چیزی می نوشتم، شعرهای ساده و آهنگین و خواندن آن سرود به بچه ها یاد می دادم. مثل:

ابر آمد؛ خورشید از ما پنهان شد

رعد آمد برقی زد و باران شد

باید برای بازی

آدم برقی بسازی

وقتی سال ۵۴ با آشفته حالی از قصر شیرین به کرمانشاه آمدم، با خاطره زندان سال پنجاه در ساواک و آزارهای عوامل آن در دبستان مدرس، معلم کلاس پنجم شدم و شعر و سرود بچه ها کلاً به دست فراموشی سپرده شد.

در سال ۶۱ متن کتاب های فارسی دستخوش تغییر شد. ظاهرأ مؤلفین کتاب ها در نظر داشتند، کتاب ها با مضامین و داستان های مذهبی آشنا تر باشند. متونی را حذف و متونی جدید را جایگزین کرده بودند. این کار شتابناک صورت گرفته بود. و من ضمن تدریس متوجه اشتباهاتی در متون جدید و قدیم شدم. و با اصلاح آنها به بچه ها مطلب را یادآوری می کردم. کم کم این موضوع ذهن مرا به خود مشغول کرد. آن سال ها برای انقلاب اسلامی دشمنانی رنگ و وارنگ پیدا شده بود. و کسانی در کمین بودند که ضعیفی در جایی ببینند و آن را اگراندیسمان [بزرگ نمایی] کنند. یک شب با حوصله کتاب را خواندم و بیست مورد لغزش در آن یافتم. همه را یادداشت کردم و برای سازمان کتاب های درسی فرستادم. چندی بعد نامه ای تشکر آمیز رسید و به دنبال آن مرا به سازمان دعوت کردند. آقای غلامعلی حداد عادل رئیس سازمان کتاب های درسی با لطف فراوان پیشنهاد کرد حالا که شما متن کتاب چهارم را اصلاح کردید، همین کار را برای دیگر کتاب های فارسی انجام بدهید. با همراهی آقای مقدسی و آقای نصرالله مردانی که اتاقی برای اقامت در سازمان داشت این کار انجام شد. آقای مقدسی که مردی جا افتاده و بسیار متواضع بود. یکبار با مهربانی گفت ما در کتاب های درسی مان حرفی از نماز نداریم، شما که شاعرید شعری بگوئید و شعر نماز در سال ۶۲ سروده شد و سال ۶۳ در کتاب سوم ابتدایی جای گرفت. و بعد از آن شعر دو کاج...

ارژن: شعرهای مذهبی و آئینی شما که تعدادشان هم ماشاءالله زیاد است، چگونه تدوین یافتند و در چه حال اند؟ این کتاب ها را به دوستان بهتر معرفی کنید.

محبت: من سه کتاب برای نماز دارم که سومی طرحی جامع و کامل دارد؛ به نام «تربیان آسمان» که توسط انتشارات سوره مهر و صبح روشن چاپ شده است و ۹۹ قطعه شعر با مضامین گوناگون درباره نماز دارد.

همچنین کتابهای با موج عطرهای بهشتی (شعرهای نبوی)، خانه هل آتی (مجموعه شعر علوی)، آه ای بانوی طوبی سایه، آم... و روایح گل یاس (مجموعه شعرهای زهرائی)، کجایی گریه دل ناصبوران (مجموعه شعرهای عاشورایی)، اشک لطف می کند (مجموعه شعرهای رضوی) و کتاب صحایف گل سرخ (شعرهای موعود) من هستند.



ارژن: از شعر دفاع مقدس چه خبر؟

دو کتاب برای شعر جنگ دارم، یکی با نام قصر شیرین و یار نیشابور، و دوم از مرزهای فریاد که تحسین شده واحد ادبیات دفاع مقدس است. شهریورماه ۱۳۶۱ نتیجه مسابقات شعر جنگ وزارت ارشاد، در کتابی به نام شعر جنگ و در شمارگان بالا و از میان دهها هزار اثر ارسالی، تعدادی شعر از شاعران در این کتاب فراهم آمده با اخذ درجه اول تا سوم؛ البته سال بعد یعنی ۱۳۶۲ نیز همین مسابقه برگزار شد و کتاب پربرتری درآمد با چند نام جدید در آن. در این کتاب جمعاً ۱۲ شعر از ۱۲ شاعر آمده است. اما شرکت کنندگان مسابقه شعر جنگ که در واقع پایهگذاران این مبحث ادبی بودند اینها هستند:

۱. مشفق کاشانی؛ با قصیده جنگ تحمیلی
۲. محمدعلی مردانی؛ با قصیده‌ای در رابطه با جنگ تحمیلی
۳. گلشن کردستانی؛ قصیده رستاخیز
۴. جعفر حمیدی؛ شعر صدام صدام
۵. محمدجواد محبت؛ با شعر نو از آغل بزرگ تملن
۶. غلامرضا رحمدل شرفشاهی؛ با شعر نو تندیس‌های آتش و باران
۷. محمدرضا عبدالملکیان؛ با چهارپاره‌ای با نام بدرقه مردی به نام آفتاب
۸. حسین اسرافیلی؛ با مثنوی شهر من خرمشهر
۹. نصرالله مردانی؛ با غزل‌واره خاک خورشید شما خون خلاست
۱۰. خدیجه رستمی؛ با نیمایی شعری برای جنوب
۱۱. سلیمان فرخزاد؛
۱۲. احمد حسینی‌زاده؛ با نیمایی خونین شهر

ارژن: شنیده‌ایم شما برای وزارت آموزش و پرورش کارهای مفید و مثبتی در زمینه تألیف انجام داده‌اید.

محبت: دو مجموعه شعر از معلمان شاعر با نام‌های در باغ‌سار شعر معلم و از آتش خیمه‌های عاشورا در تیراژ بالا، یعنی ۱۵۰۰۰ جلد، ویرایش، انتخاب و آراسته من‌اند. هم‌چنین مجموعه خورشید و آسمان بهاری مجموعه شعرهای دینی مذهبی دانش‌آموزان کشور که در ردیف گل‌واژه‌ها چاپ شد. سال ۱۳۷۷ نیز اولین کتاب ستاد بزرگداشت معلم کشور با نام آن سوی چهره تو، وزارت آموزش و پرورش از من چاپ و منتشر کرد.

به‌جز این‌ها چند اثر تألیفی دیگر دارم؛ از جمله بهار بی‌پاییز، که شعرهای شاعران کرمانشاه در خصوص مبارزه با اعتیاد است و گلوی سبز آواز که شعرهای شاعران این دیار درباره حضرت امام(ره) است. کتاب پنجره رو به باغ نیز حاصل برنامه یک هفته با شعر کرمانشاه بود.

بیشتر گزیده ادبیات معاصر شماره ۶۸ از نشر نیستان منتشر شد، که کتاب سال معلمین مؤلف هم شد. در همین زمینه کتاب قلب را فرصت حضور دهید که مجموعه شعرهای نماز من بود کتاب سال شناخته شده بود.

یک مجموعه شعر نوجوان هم دارم که نشر صبح روشن آن را درآورده و به چاپ سوم رسیده و نامش خاطرات سبز است.

ارژن: با شعر انقلابی و شعر انقلاب چگونه بوده‌اید؟

محبت: شعر انقلاب دو قسمت مجزای از هم دارد. شعرهای پیش از انقلاب، شعرهای اعتراض و سیاسی محسوب می‌شوند و در میان شاعران حاضر فقط یکی دو نفر چهره شاخص دارند، از جمله آقای گرمارودی و مرحومه دکتر طاهره صفارزاده. شما می‌توانید به نشریه فجر جوان شماره چهارم نشر سال ۱۳۶۷ ستاد دهه فجر، ویژه جشن‌های اولین هفته دهه انقلاب مراجعه کنید. در مقاله آقای خراسانی‌نژاد که مستند و تحقیقی و قابل تأمل است؛ در بخش شاعران پیشکسوت انقلاب نام ده نفر ذکر شده و شاعران اصولاً به سه گروه جوان‌ترها، جوان‌ها و پیش‌کسوت‌ها تقسیم‌بندی شده‌اند. پیش‌کسوت‌ها این اشخاص معرفی شدند:

مهرداد اوستا، ضیاءالدین ترابی، حمید سبزواری، سپیده کاشانی، محمد شاهرخی (جذبه)، طاهره صفارزاده، گلشن کردستانی، جواد محبت، مشفق کاشانی، علی موسوی گرمارودی و...

آقای خراسانی‌نژاد نوشته‌اند: استاد شاهرخی و مشفق و حمید سبزواری و سپیده کاشانی شاعران کهن‌سرایند که با یک شیوه و اسلوب خاصی به ارائه شعر پرداخته‌اند. موسوی گرمارودی و محبت در هر دو زمینه آثاری ارائه داده‌اند ولی عمده شهرت‌شان از جهت سرودن شعر نو است، و ترابی و صفارزاده کاملاً نوسرا هستند (البته چند غزل از ترابی در دست است) این گروه از شاعران ارج و منزلتی بسیار دارند اینان با تجارب پیش از سال ۵۷ با دست باز به میدان آمدند و هریک در شیوه و روال خاصی گام نهادند. هم‌چنین گرمارودی و صفارزاده جزو چند شاعری هستند که پیش از انقلاب در صدد دست‌یافتن به نوعی شعر شعری به شکل نیمایی بودند.

ارژن: شعرهای بعد از انقلاب شما سرشار از مضامین معنوی و اعتقادی و آئینی است، آیا پیش از انقلاب هم از این دست سروده‌ها دارید؟

محبت: اولین شعر کتاب از سال‌های دور و نزدیک، شعری است که تاریخ انتشار دارد؛ شعری با ردیف «خدا» و بازگوی حال و هوای منطقه سرسبز ریحاب است. تاریخ شعر آذرماه ۱۳۴۹ می‌باشد و اولین بار در مجله جوانان چاپ شده است.

پیش از خوشه شاملو، این مجله با قطع بزرگ‌تری درمی‌آمد، در یکی از



شماره ۶۵  
بهار ۱۳۸۸

یادداشتی از احمد عزیزی با یادکردی از استاد محبت

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد عزیزی  
 تبریز ۴ دی ماه ۱۳۳۷ هجری قمری  
 شریک از سال های نوجوانی شروع به سرودن کرد. ام و با این سرودن  
 از محشر استبداد استقامت بردم که خداوند سایه زنگار را بر سر ما  
 ستودم در شان او در جوار رحمت خود تکریم کرد.  
 از ابتدا تا من به استاد علی عزیزی بردم. برادر بزرگوارم استاد  
 پرویز محبت بودند. من با او در این عزیزم آفتاب سرتیغ محبت  
 در خانه ما همیشه در زمینه های فلسفی به اینجانب کمک کرده اند تا اینجانب  
 را حفظ نمایند. در یک کتاب چندین مرتبه در دست اینجانب را  
 نوشتند و از اینجانب خیرت ها کردند. سپس آنگاه به سواد رسیدند و در راه  
 حق جانی خود را فدا کردند. در آن سال به من اینجانب که شوقی است  
 اینجانب را انتشار داده بود.  
 اگر شوق که بر من حقیقی اینجانب حاشی برود است سوزان گشته ام  
 در عشق که زیارت آنها یاد آور اصل سربخستی است. خداوند را  
 سیاسی ما کرم که از همه این سروران استقامت ما بردم که بعضی از آنها  
 منجمله شوقی استاد که آن را در این زمینه یاد کردیم که استقامت در  
 راه حق علی کورگرفتارین بود.  
 منکب بر سر ما در این دوره هم برآورد. در این سال من فصل قرن ششم  
 از خود یادگاری باقی ماند. از محبت و در این سالان و در محبت  
 من خوانم که این در شان به خود رسید و در آن سال من این  
 خطه بود عشق و شوقه و این که در محبت و در این سال من این  
 محبت منکب را سوز در این دارم. بیانشه - جز این بود خداوند در شان  
 من خوانم که من به خود رسید.  
 کتابهای بسیاری تألیف کرده ام که بعضی از آن ها چاپ و توزیع  
 در دست انتشار است. غالب این کتابها را از محبت و سرگردان  
 شریک این سالها در این محبت و در هر یک از این سالها به من  
 ساخته بر برداشته ام که استقامت صورت داده اند. اما در هر یک از این  
 محبت منکب است و اینجانب که در این محبت و در هر یک از این سالها  
 محبت اکنون در این محبت نگارشی. در هر یک از این سالها به من  
 ساخته است. این سالها در این سالها.  
 دشت عظیم ایران در هر یک از این سالها به من بوسه کشیدند  
 و در هر یک از این سالها به من بوسه کشیدند. جز این سالها  
 در دست او در هر یک از این سالها به من بوسه کشیدند.  
 احمد عزیزی  
 ۱۳۴۴

کتاب برای نماز دارم که  
 سومی طرحی جامع و  
 کامل دارد. به نام «در بیان  
 آسمان» که توسط  
 انتشارات سوره مهر و  
 صبح روشن چاپ شده  
 است و ۹۹ قطعه شعر با  
 مضامین گوناگون درباره  
 نماز دارد



شماره ۶۵  
 بهار ۱۳۸۸

شماره های آن شعری به نام ابدیت چاپ شده:  
 آن جا که قلب های پراحساس مردم اش  
 آلوده با سیاهی و رنگ فریب نیست  
 آن جا که در نهیب هوس های بی شمار  
 عصیان رهروان حقیقت عجیب نیست  
 آن جا که شور عشق و فروغ وفا و مهر  
 در سینه های پیر ز محبت نمرده است  
 آن جا که کس حکایت ننگ گناه را  
 در لذت گناه ز خاطر نبرده است  
 آن جا که زیر سلطه ایمان و روح پاک  
 شوز حیات و جنبش آزادی به پاست  
 آن جا که در مثل ابدیت گرفته نام  
 فارغ از این بلاکده میعادگاه ماست

و بعدها فهمیدم کلمه میعاد دیگر احتیاج به گاه ندارد! تمامی این قول ها  
 سند چاپی دارند.

ارژن: دست خطی از جناب احمد عزیزی که با یاد و خاطراتی از شما همراه  
 است را می خواهیم در پایان این گفتگو چاپ کنیم شما چه خاطره ای از  
 احمد عزیزی دارید؟

محبت: پیش از انقلاب روزی برای خرید از خانه درآمدم. در خیابان جوانی  
 با چهره ملتعب و آغوشی گشاده به طرفم آمد. و خیلی پرشور و شاعرانه  
 گفت: سلام... با تعجب پرسیدم: شما؟ گفت: من احمد عزیزی ام. پرسیدم:  
 چه می کنی؟ گفت شعر می گویم. و همین جواب موجب شد او را به دیدار و  
 نشست دعوت کنم. نوشته ای که شرح حالی از ایشان است. سال های بعد  
 و در دیداری دیگر نوشته شده اما آن روز بعد از ظهر تا من سرگرم دم کردن  
 چای بودم، عزیزی با مداد طرحی از چهره من روی کاغذ کشید و طرحش  
 جالب بود، که متأسفانه بین کاغذهایم گم شد.

آقای عزیزی گفت من در سال ۴۵ در مدرسه میان کل شاگردت بودم.  
 میان کل قسمتی از شهرستان سرپل ذهاب است و آثاری از روزگار آنوبانی نی  
 که سلسله شاهان پیش از مادها بوده اند بر دیواره کوه هایش دارد.  
 پس از حال و احوال و این که پدرش در سرپل ذهاب شهردار بود، گفتم از  
 شعرهای بخوان، خواند و دیدم خوب شعر می گوید. گفتم خوب می خواهی  
 چه کار کنی؟ گفت: شعرم چاپ بشود. گفتم می شود، شروع کن بنویس.  
 ایشان شعری نوشت و من هم با قاصدی آن را برای آقای علیرضا طبایی  
 مسئول صفحات شعر مجله جوانان در آن روزگار فرستادم. طبایی شعر را  
 با مقدمه ای مهرآمیز چاپ کرد و از همین جا احمد عزیزی احمد عزیزی  
 شد.

ارژن: رابطه شما با شاعران امروز چگونه است؟

محبت: تا آن جا که به یاد دارم و دیگران نیز اذعان داشتند، احترام من نسبت  
 به پیش کسوتان و محبت من نسبت به جوانان همیشه برقرار بوده است.  
 گلابها را بگذاریم برای بعد.

ارژن: از خاطرات شعر و شاعری تان در سالهای پیش از انقلاب بگویند؟  
 محبت: ابتدای کار معلمی من در روستا بود [سال ۴۱] - و سال ۴۵ معلم  
 کلاس پنجم دبستانی شدم در سر پل زهاب، و بعدها احمد عزیزی شاعر،  
 در کرمانشاه به یادم انداخت که آن سال در آن کلاس درس می خواند آن  
 سال در سر پل زهاب. اتاق کوچک و نموری داشتم با چراغی که در یکی  
 از شبهای زمستان مرا تا آستانه مرگ برد. آن سالها مجله ای درمی آمد به



نام [جهان نو] - و گویا فصلنامه در قطع بزرگ، در یکی از شماره‌های جهان نو - شعری دیدم از آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک) - که مرا تا صبح به گریه انداخت همه شعر یادم نیست. ولی تکه‌هایی از آن چرا - و از این قرار:

.... من از ستاره دنباله دار می ترسم  
که از کرانه مشرق ظهور خواهد کرد

کنون برای من و تو

نهال تازه

جوان!

کنون که زندان کامی نداد

کاخ می سازند

چه مهربانی‌هایی...

اگر به آب ببخشی

حباب خواهد شد!

من خاطره این شعر را داشتم. چندی بعد - شعر کوتاهی می‌نوشتم با نام «ستاخیز» و در پیشانی آن نوشتم - به م. سرشک؛ شعر در هفت تار چنگ مجله روشنفکر چاپ شد. و نمی‌دانم دکتر شفیعی کدکنی از آن باخبر شد یا نه - چندی بعد در قسمت ششم فصلی از یادها - آن شعر کوتاه را گنجاندم. چه این قسمت حکایت کوتاه و سپیده و نماز بود و باز - در پیشانی شعر - اهدای آن به آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - آمده بود و حالا تمام شعر را با هم مرور کنیم.

فصلی از یادها

در من -

هر آن چه بود

تو را می‌گفت

از من، هر آن چه ماند

تو را می‌خواست

□□□

دیروز

جمعه بود

برنامه

کوه‌نوردی

بی‌دنگ و فنگ

ساده

همین‌طور...

من بودم و رفیق عزیزی

□□□

بیداری سحر

چه صفا بخش است

نزدیک کوه

تازه هوا، گرگ و میش شد

با خاک پاک دامنه

- آن جا که تخت بود -

آداب دل‌پذیر تیمم

هنگامه نماز

باور کن آن شکوه الهی، نماز داشت  
جای تو سبز  
خوش خوشک از دامنه به کوه زدیم...

معراج اختیاری ما را

سوای پا

نور و خلوص و پاکی و ایمان

- پره‌های بال عشق

□□□

در من

- گمان کنم که رفیقم نیز -

چیزی مثال برگ فرو می‌ریخت

چیزی جوانه می‌زد

آرام

جای آن

حالا چه بود؟

نمی‌دانم

صبحانه باز

جای تو خالی

غیر از هوای ناب

گفتم هوا؟

نه...

روح لطافت -

بادام و پسته بود و نخودچی

تقسیم عادلانه‌اش آسان

سهمی برای رهگذری

جا گذاشتیم

□□□

این را نگفته بودم

در ابتدای امر

وقتی به پای کوه رسیدیم

آن دوست

با خضوع، سلامی، به کوه گفت

دیدم عجب سلام گوارایی

□□□

بالا

میان توده‌ای از تخته سنگ‌ها

یک خرده راه، مانده به قلعه

دیگر هوا حسابی روشن بود

او گفت

هر دو نشستیم

□□□

در پشت کوه

منظره

دیدن داشت

آب و درخت و سبزه و آبادی

چوپان پاک‌جان سحرخیز

با گله‌اش

اولین محل خدمت من در  
قصر شیرین، آموزگاری  
دبستان رودکی در  
روستای خراط‌ها بود  
ده خراط‌ها سه کیلومتر  
با قصر شیرین فاصله  
داشت. ظهرها مدرسه  
می‌ماندیم و عصرها  
برمی‌گشتیم



که آیت تسلیم است

آینه تفاهم جنس و رنگ  
نرها، میان جرگه‌ای از گوسفندها

□□□

گویا گذشت در دلم این آرزوی پاک  
ای آفتاب رهایی!

امروز، در کرانه مغرب

آن جا که تازه وقت طلوع توست-

با جانیان بی‌غم دنیای آن حدود

فصلی از این نجابت خود را تمام کن

آن وقت یاد تو افتادم

هر سال چند مرتبه می‌دانی

راهم به زادگاه تو می‌افتد

آن زادگاه خفته بی‌تشویش

با بیستون سخت ستونش

با یادگارهای عزیز گذشتگان

با لهجه مشخص افراد

با یادهای خسته امروز...

شهر تو ظلم به من کرد

از من تو را گرفت

در من به خاک کرد مرا بی‌گذشتی‌اش

با این وجود در آن احوال

مشتاق دیدنش شده بودم

باری عزیز روی سخن با توست!

حالا که ما دو راه جدا داریم

بشنو بعید نیست همین‌ها

با تو کلام آخر من باشد

هر چند خواهش تو مرا کشت

اما هنوز هم نفسی هست

با این نفس تلاش رهایی زسرنوشت

با این نفس امید به جوشش

با این نفس امید

این جا بیا و هم‌نفسم باش

ما طعم تلخ تفرقه را سال‌های سال

با هم چشیده‌ایم

ما مرگ خویش را همه عمر دیده‌ایم

راه نجات چیست؟ فقط این:

همگام و همصدا و یکی بودن

همراه با تراوش آگاهی

این را نگاه‌دار بماند

یک روز ضمن بحث یکی می‌گفت

اصلا به‌ما چه وضع چه‌طور است

بگذار هر چه هست همین باشد

وقتی مجال هیچ تکانی نیست

آدم چرا هدر برود مفت؟

این کارها نشانه «شیتی» است

گفتم تو شیت<sup>۲</sup> باش نه ترسو

آن سالها  
مجله‌ای درمی‌آمد به  
نام [جهان نو] - و گویا  
فصلنامه در قطع بزرگ، در  
یکی از شماره‌های جهان  
نو - شعری دیدم از آقای  
دکتر محمدرضا شفیعی  
کدکنی (م. سرشک) -  
که مرا تا صبح به‌گریه  
انداخت



شماره ۶۵  
پهار ۱۳۸۸

باری عزیز روی سخن با توست

باید به‌هر طریق تکانی خورد

شاید میان بستر رگ‌ها

خون‌های مرده باز به جوش آیند

شاید نه بلکه حتما باید

من چند سال پیش

شعری برای کوه نوشتم<sup>۲</sup>

این جا گمان کنم مناسبتی دارد

ما از زبان کوه، زبان فصیح درد

در زیر تازیانه بوران‌ها

باری حدیث تلخ تحمل را

بسیار بار شنیدیم

اما برای یک بار

آزاده‌وار سبک‌خیز و بیشتاز

یک ذره گاه شدن را

شایان آرزوی خویش ندیدیم

باید بلند شد

این حرف، حرف رفقیم بود

رفقیم رو به قلعه دوباره

هر لحظه با نوازش خورشید

از چهره قطره‌های عرق جاری

ما تشنه کاسه‌های (تی‌یت)<sup>۳</sup> تشنه‌تر ز ما

وقتی می‌آمدیم

آن دوست زمزمه‌ای داشت با خودش

در خاطر شکفته من هم ترنمی

خون‌ها اگر به جوش بیایند

خون‌ها

اگر

به جوش

بیایند.

تابستان ۱۳۴۹ - قصر شیرین

ارژن: شاعران و اهل قلم روزگار را چگونه دیدید؟

محبت: سالهای ۴۶-۴۷ چند تا شعر برای خوشه فرستادم و به دعوت شاملو،

در شبهای خوشه حضور یافتیم؛ دیدار من با شاملو دو سه باری در همان

شبهه بود. آقای مهدی اخوان ثالث را هرگز ندیدم. امان سادات اخوی - در

قصر شیرین قاضی بود و آشنای نزدیک اخوان - چند بار، به من گفت بیا

به دیدن اخوان برویم و فرصت نشد. یکبار شعری با طرز بیان و حال و

هوای ذوقی اخوان نوشتیم و آن را با دو جمله کوتاه، برای خوشه فرستادم:

به م. امید و الف. بامداد آقای شاملو، از روی تواضع، به جای اسم خودش

نقطه چین گذاشته بود و این شعر در خوشه چاپ شد.

سهراب سپهری را دوست داشتیم و باز، نظر بند شاملو را [که در هوش

سرشار و در اعتقاد ضعیف بود] در مورد او می‌ستاییم چون در یکی از

شماره‌های خوشه، تصویر سهراب سپهری را روی جلد گذاشت.

قرار بود با حمید مصدق دیدار کنیم نشر امیر کبیر. یک سال مرا به دعوت

خواند و عکاس آورد؛ چند عکس هنری برداشت و قرار شد مجموعه شعر

و خوش آیندند. و هر سال و هر بار، خوشایندتر. مخصوصاً کتابشان - سُرکر  
سماع - که گزیده سروده‌های اوست.

□

آقای مرتضی امیری اسفندقه... با بنیاد شهید کار می‌کرد. در قسمت  
فرهنگی و هنری. شعر امیری اسفندقه مثل خود او - بدیع و محترم و  
دوست‌داشتنی است. خدای تعالی سلامتش بدارد. هر کس - یک‌بار مرتضی  
را ببیند محال است بتواند از او دل بردارد.

□

آقای نصرا... مردانی را در دعوتی که برای شعر خودمانی در شهرهای  
جنوب داشتیم. شناختم و بعدها - در سازمان کتابهای درسی - به لطف  
استاد دکتر غلامعلی حدّاد عادل، با ایشان صمیمی شدم [سال ۶۶-۱۳۶۲]  
آقای مروی چند بار به دعوت من، به کرمانشاه آمد و حضورش همیشه  
خاطره‌انگیز بود مردی ساده - با لهجه شیرازی کازرونی - و اشاره‌هایی که -  
اینو بسون! (یعنی این را بخرا!) شبی هم در خانه‌ای او که نزدیک حسینیه  
ارشد بود - میهمان شدم. نوشته‌های بچه‌هایش را خواندم - و همین دیروز  
(۸۸/۲/۱۷) تنها پرسرش را در سرای اهل قلم دیدم.

□

آقای خلیل عمرانی - در مسابقات هنری ادبی دانش آموزان از بوشهر  
می‌آمد. مردی خلیق، مهربان و وقادار - با شعری زلال - مثل آب روان با  
ایشان دیدار در مکرر داشته‌ام و لطف‌هایی استثنایی از او دیدم.  
در شماره ۲۲۳ کیهان فرهنگی (اردیبهشت ۸۴) شعر لطف‌آمیزی از ایشان  
هست که برای من گفته‌اند، و دستشان درد نکند و در آن مجله چاپ  
شده محمد سعید میرزایی و بیژن ارژن - هر دو بچه‌های کرمانشاهند - و  
به همین حساب از آشنایان سالهای پیش. هر دو وقتی که خیلی جوان  
بودند. سراغم آمدند - و بعد من هم هر کجا بودند به سراغشان می‌رفتم.  
و تا هنوز ...

- دیگران و دیگران و دیگران - عزیزانی که یادهاشان گرمی و لطف‌هایشان  
ساری و جاری بود، در خاطر من هستند، اگر نام نمی‌برم. شاید اجازه ندارم، و  
شاید از اطناب، می‌خواهم، پرهیز کنم؛ دعای خیر من شامل حالشان باد  
مخصوصاً شاعران کرمانشاهی، مثل ایرج قبادی، رضا حساس و ه. الف.  
پندار - و اتفاقاً ف. الف. نگاه، فرهاد فرصت صفایی، پیمان سلیمانی، رضا  
اربعین و حامد شاهین مهر، همچنین. خانم‌ها شهروزه دانش‌پژوه، روشنگر  
تکلف‌پور، سودابه کرمی، الهام مظفری، جلیلودن، چراغی و سمیه قبادی.

۱. در روستاهای قصر شیرین، سگهار را به دو نام بوره و یازه می‌خوانند.

۲. سیاه‌سپاهی است که مشک را به آن می‌آویختند.

۳. دیوانه به کرمانشاهی.

۴. این شعر سال‌های پیش به استاد فرزانه، ارجمند شاعر معاصر دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی هم  
سرشک» در مجله روشن فکر هدیه شده بود.

۵. به فتح سوم - سنگاب



مرا، با نام: این به‌جان آمدگان - به سبک و سیاق کتاب حمید مصدق -  
چاپ کند اوایل انقلاب، امیر کبیر، از حکم «جعفری» درآمد - و کار را کد  
مانند - رفتم تهران - و دفتر خطی را از آرشیویشان پس گرفتیم. تمام شعر  
این به‌جان آمدگان و بخش‌هایی از شعر فصلی از یادها که همراه آن بود. در  
کتاب از سالهای دور و نزدیک، آمده است.

آقای علیرضا قزوه را اولین بار - در دانشگاه تهران دیدم. ساک کوچکی  
همراه داشت. و تند تند می‌دوید صدا زدم و حال و احوال پرسیدم. بعدها  
- از بزرگواری‌های او خاطرات شیرین در ذهنم ماند و حالا هم برای من،  
سخت عزیز است. قزوه شاعری به‌معنای واقعی متعهد است و شعرش با  
صلابت و بی‌رقیب و ممتاز. حرف‌های جوانی احمد عزیزی را خودم برای  
مجلات تهران فرستادم و در مواقعی سنگ صبور او بودم خانم بهبهانی را  
هنوز ندیده‌ام. با مرحوم آل احمد - چندشایه روز - به‌قول معروف - زندگی  
کردم. با برادرش - دیدار و آشنایی دارم.

□

سالهایی که مسابقات دانش‌آموزی در رشته‌های شعر و قصه برگزار می‌شد  
گویا هنوز هم هست به‌عنوان داور دعوت می‌شدم و شاید دیدارهای  
اول من - با شاعر ارجمند معاصر آقای مصطفی محدثی خراسانی - در  
همین دعوت‌ها بود. شعرهای محدثی خراسانی همیشه برای من تروتازه

حرف‌های  
جوانی احمد عزیزی  
را خودم برای مجلات  
تهران فرستادم و در  
مواقعی سنگ صبور او  
بودم.



شماره ۶۵  
بهار ۱۳۸۸